



تهران : آذان ظهر ۱۳:۰۳ آذان مغرب ۱۷:۱۵ آذان صبح فردا ۵:۴۱ طلوع آفتاب ۷:۱۱

پنشنشنبه ۱ دی ۱۳۹۰ - ۲۶ محرم ۱۴۲۲ - ۲۲ دسامبر ۲۰۱۱ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۴۲۲ - شماره ۴۹۹ دوره جدید - ۱۲صفحه+ ۲۲ صفحه ضمیمه

شرق

روزنامهٔ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲-۲۲-نمبر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۵۷۵-۸۸۸۶۱۲۷۹-امور مشترکین:
تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۲۳۰-نمبر: ۶۶۱۸۲۱۳۰-توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰-چاپ: نشر روزآب
تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶-www.sharhnewspaper.ir

ایرانشهر

چند قطعه برای آقای بکت



رضا حداد

■ روزی از «آک دریدا» پرسیدند چرا هرگز درباره آثار «ساموئل بکت» چیزی ننوشته‌ای؟ و او تنها در جواب گفت: «هوشته‌های بکت مرزهای زبان را جا به جا می‌کنند» و بعدش سکوت کرد و دیگر چیزی نگفت. برای من بکت همیشه از سکوت آغاز می‌شود و به سکوت ختم می‌شود. در این سکوت رازهایی هست. در این سکوت و از دست رفتن معنا چیزی باقی نمی‌ماند جز آغوش گرم تصاویر. تصاویری که تماشاگر را در صحنه با تمام وجود در بر می‌گیرد تا شاید در راهی به جز این زبان خاموشی گرفته در سکوت، جانی تازه پیدا کند. ساموئل بکت بیش از هر نمایشنامه‌نویس دیگری در قرن بیستم به کارگردانان تئاتر می‌آموزد، جادوی صحنه در آینده از طریق شعبده تصاویر شکل خواهد گرفت و زبان دیگر آن جغرافیای هموار و دست‌نخورده با مرزهای وسیع و سرسبزش نیست. همه چیز در این بازی هیچ‌انگارانه، خاموشی گرفته و مادیرگ فقط باید با تصاویر یکدیگر را بفهمیم. اگر هنوز جایی برای گفتن و معنا کردن باقی مانده باشد.

۲- «می‌شود کاری کرده» این اولین جمله «در انتظار گودو» ساموئل بکت است، و من اتفاقاً برای کشف همین «توانستن» همیشه آرزو داشتم‌ام تا روزی این مهم‌ترین نمایشنامه قرن بیستم را روی صحنه ببرم. البته آرزوهای دیگری هم هست مثل انتیگون و ادیپ شهریار (سوفوکل) که هیچ‌گاه آدمی را در برابر پیچیدگی‌های زندگی تنها نگذاشته‌اند. شخصیت‌های این نمایشنامه‌ها مثل دوستان شجاعی هستند که تمام قد در برابر این جهان می‌ایستند و بخش‌هایی از وجود من و شما را در درون خود دارند. اما در این بین مخلوقات بکت، زیباتر از هر کسی نظام پوچ حاکم بر مبادلات و روابط جدای مادی ما را که جز سود و زیان دغدغه دیگری ندارد، مسخره می‌کنند. این مسخره کردن، این دست انداختن پوچی جهان، شاید امیدوارانه‌ترین آگاهی‌ای است که باید به تماشاگر امروز منتقل کرد. بکت با «در انتظار گودو» اش که امروز بار دیگر آفریده می‌شود این فرصت را به ما داده است. پس باید غنیمت بدانیم‌اش.

۳- آقای بکت شما شاهکارید. چرا که در تاریکی فکر معنوی انسان امروز، بالا رفتن و عروج او را می‌جوید. ای کاش بشود با چند کارگردان دیگر کنارتر سرزمین‌مان دور هم جمع شویم و سال دیگر در چنین روزی، هفته اجرای آثار ساموئل بکت در ایران را جشن بگیریم و بکت را نه در لایه‌لای صفحات کتاب‌های قطور بلکه همان‌طور که روی صحنه است، درک کنیم.

مطالعات فرهنگی

سر عین شهری پست‌مدرن



نعمت‌الله فاضلی

■ مقصد اصلی دیگر ما دیدار از اردبیل و سرعین بود. در راه توقف کوتاهی در ساحل خشک‌شده دریاچه ارومیه داشتیم. بیش از نیمی از این دریاچه خشک شده است. همه جا صحبت از خشک شدن دریاچه بود و مردم مانند عازداران، در غم دریاچه آ آ می‌کشیدند و غصه‌دار بودند. وقتی کنار ساحل رسیدیم، عذای و در حال جمع کردن نمک بودند. مراکز گردشگری و خدماتی که در گذشته در ساحل احداث شده بود اغلب تعطیل شده بودند. وقتی به دشت‌های وسیع نمک نگاه می‌کردم، به جای سفیدی، سیاهی جلوه می‌کرد. به خوی امدیم و سپس راهی اردبیل و سرعین شدیم. ابتدا به سرعین رفتیم. شب را در آنجا ماندیم. سرعین شهری پست‌مدرن است که در چند سال اخیر توسعه یافته است. زرق و برق شهر و خیل انبوه مسافران و گردشگران، حال و هوای شهری سرعین را از تمام شهرهای دیگر ایران متمایز می‌کند. در سال‌های اخیر تحت تأثیر گسترش صنعت گردشگری، چندین شهر پست‌مدرن ایرانی شکل گرفته است. کیش نمونه اعلای دیگر این نوع شهرهاست. در سواحل دریای خزر مجموعه وسیعی از روستاها به شهرهای توریستی بزرگ و کوچک تبدیل شده‌اند. نوره، محمودآباد و بابلسر را هم می‌توان از جمله این شهرهای پست‌مدرن ایران دانست. در این شهرها ارزش‌های طبقه شهری جدید ایران استیلای کامل دارند زیرا این شهرها عمدتاً برای تأمین نیازهای فراغتی این طبقه شکل گرفته‌اند. از این نظر با شهرهای مذهبی – که آنها نیز پذیرای انبوهی از زائران هستند – تفاوت دارند. در این شهرهای پست‌مدرن تجربه شهری تفاوت اساسی با شهرهای سنتی و مدرن ایران دارد. سرگرمی، لذت و فراغت کالای اصلی است که در این نوع شهرها محور اقتصادی شهر را تشکیل می‌دهد. در سرعین آبدرمانی و سیاحت علل اصلی سفر به این شهر نوپا و نوظهور است؛ از این رو شهر بر اساس ارزش‌ها و قواعد عرفی سلمان یافته است. سرعین در شب مانند یک لاس و گاس کوچک دیده می‌شد! البته بدون کلاب‌های ایتچانی.

وداع با کتاب، وداعی به شیرینی وصال



محمدعلی اسلامی‌خدوش

برای من و همسرم روز ۲۵ آذر ۱۳۹۰، روز خاطره‌انگیزی بود، زیرا در آن روز، کتابخانه شخصی خود را به توس، به سوی آرامگاه فردوسی روانه کردیم. نیاز نقابلی به پیشگاه سخن‌سرای بزرگ که بیش از هرکس بر گردن این کشور و حیات ملی ما حق دارد. این کتاب‌ها که طی سال‌ها مشتاقانه گردآوری شده بودند، برای ما همدم جدایی‌ناپذیر بودند. از این‌رو چه مامنی بهتر از جوار خاک فردوسی برای آنها می‌توانستیم بیابیم. هر یک از آنها یادگاری با خود همراه داشت: در کجا، در کدام تاریخ و کدام کشور خریداری شده بود؟ و بعضی از آنها هم هدیه دوستان بودند. بر همه آنها غبار روزگار نرفته بود، حکایتی از روزهای خوش و ناخوش گذشته. گرچه با این افسوس همراه بود که مجال خواندن همه آنها به دست نیامده است، با این حال، همان حضور آنها موجب بهجت خاطر بود، همان تماشای کردن، ورق زدن، لمس کردن... که افق خیال را گشایش می‌داد و عطش کنجکاری را فرو می‌نشاند.

برغم ابزار‌های جدیدی که برای انتقال فکر به بازار آمده‌اند، هنوز کتاب موثرترین و کهن‌ترین وسیله برای ایجاد ارتباط میان انسان و زندگی است: زبان گویای تاریخ، ردیای کاروان گمشده بشریت در بیابان زندگی، نشان‌دهنده راه و بیراه.

اوست که انسان را از حقارت‌های جسمانی‌ش برمی‌کشد، هست او را به ثبت می‌رساند، کشتار ذهن او را آبیاری می‌کند. تصورش را بکنیم، اگر این تعداد آثار بزرگ و شاهکار در جهان پدید نیامده بودند، زندگی در چه تنگنایی می‌گذشت؟ بی‌کمک کتاب اندیشه تبخیر می‌شد و همان لحظه که می‌زاد، می‌مرد.

اگر از اهدا کتابخانه گفتیم، نه آن بود که خواستیم از خود حرفی به میان آورده باشیم؛ بلکه به این جهت بود که اشعارای و تذکری بشود نزد کسانی که احیانه در طی

بوی جوی مولیان

وداع با کتاب، وداعی به شیرینی وصال

زندگی با بعد از آن، بخواهند مأمنی بایسته برای کتاب‌های خود بیابند. چه مکانی شایسته‌تر از آرامگاه فردوسی، یعنی محوطه‌ای که دهقان‌زاده توس در آن نشست و طی یک عصر کتاب خود را سرود و در همان نقطه هم به خاک سپرده‌شد؟

ما انتظار داریم که این کتابخانه فراتر از یک محوطه خاموش کتابخانه بماند، بلکه زمینه‌ساز یک مرکز بزرگ فرهنگی گردد، جایی که جوانان و دیدارکنندگان آرامگاه بیایند، کتاب بخوانند و گفت و شنود بکنند و به زندگی ببیندشن. چه مکانی بیایخش‌تر از جایی که فردوسی در آن زندگی کرد، جایی که بیش از هر نقطه دیگر در آن، نسیم فرهنگ می‌وزد. نسیم پایداری و سربلندی ایران و نسیم زندگی.

بنابراین ما از همه دوستان دور و نزدیک خود، خوانندگان خود، همه فرهنگ‌دوستان و همه دلستانان به این اب و خاک، درخواست می‌کنیم که هرگاه خواستند فکری برای کتابخانه شخصی خود بکنند، اول از همه به آرامگاه فردوسی

ببندیشند، با کمک خود آن را تبدیل به کانون زندهای نامایند که قلب ایران در آن طیش‌های زندگی پخش داشته باشد. جهان یادگار است و ما رفتنی

به گیتی نمائد مگر گفتنی (فردوسی)

فردوسی نه‌تنها کتاب جادویی بودن ایران را سرود، بلکه درس درمی، بزرگمنشی، و حق‌طلبی به مردم داد. در این

دنیای پراشوب، که از هرسو «سنگ فتنه می‌بارد»، درس

شاهنامه را از یاد ببریم که کتاب خرد است، کتاب «داد و دهش»، کتاب پیروزی نیکب بر بدی و فراموش نکنیم که «شاهنامه آخرش خوش است.»

■ ■ ■

کتاب‌هایی که به کتابخانه‌اهدآ می‌گردد، به نام‌اهدآکننده مهر می‌خورد، ثبت می‌شود و در جایگاه مناسبی قرار می‌گیرد. از ناشران نیز خواهش می‌شود که دو نسخه از هر اثر نشرشده خود را به کتابخانه آرامگاه فردوسی در توس اهدآ نمایند

«نیمی از کتاب‌ها روانه توس گردیده و نیم دیگر در فرصت مقتضی فرستاده خواهند شد.



پنشنشنبه ۱ دی ۱۳۹۰ - ۲۶ محرم ۱۴۲۲ - ۲۲ دسامبر ۲۰۱۱ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۴۲۲ - شماره ۴۹۹ دوره جدید - ۱۲صفحه+ ۲۲ صفحه ضمیمه

قر قاول نقره‌ای برای «فلامینگو شماره ۱۳»

شرق: فیلم فلامینگو شماره ۱۳ به کارگردانی حمیدرضا علیقلیان موفق به کسب جایزه قر قاول نقره‌ای جشنواره بین‌المللی فیلم کرا برای بهترین کارگردانی شد. «فلامینگو شماره ۱۳» که فیلمنامه آن را رسول یونان نوشته داستانی در همسایگی افسانه‌هاست که در یک تبعیدگاه اتفاق می‌افتد. فیلم درباره انسان‌هایی است که از خود و زندگی‌های روزمره تبعید شده‌اند.سلمان (ما بازی رسول یونان) که گندم‌زاران را به آتش کشیده و متهم به قتل یک نفر است، استاد (با بازی شمس لنگرودی) چراغ روشن این قصه غم‌انگیز است.



تولدی دیگر

برای زادروز محمد نوری شرح این عاشقی



محمدسریر

■ در این وادی رویا و خاطره، او برای چند نسل راوی و خالق رویاهای دیروز و روز مردمان ما بود. هر نفس برآمده از آوازش، آه سینه‌سوز شگفتان را راهایی می‌بخشید و بندهای بسته بر پر شادمانگی را از دل‌هایشان می‌گشود. چاووشی‌خوان غافله عاشقان بود و خود بی‌خستگی و منت، رهروان را به افاق‌های امید و مهر می‌رساند. کلامش از دل بر می‌آمد و نغمه‌اش از جان. در لحظه‌لحظه شصت و چند سال که امواج صدایش در گوش جان مردمان ایران در هر کجای این کره خاکی که بوده‌اند، طنین‌انداز بود، با آوازش به همه جای این سرزمین کهن سفر می‌کرد: «آی گیلان‌جان، گیلان‌جان، گیلان، تاج سر خوشگلان». «جنگ جنگ ساز میدان، از بالای شیراز میاد». «مارال» را خواند برای مردمان عزیز آذری‌زبان. او که می‌خواست ایران، خانه‌خویان بماند و برای ایران جوادانه‌ش می‌خواند: «به زیر پا فتنه آن دلی که بهر تو نلزد»، برای پیوند زندگی عشاق با صدای مهربانش گل و سکه و نقل و نبات بر سر عروس و داماد می‌ریخت و دریغ که نغمه زندگی‌اش را با «بیا بار سفر بندیم از این دشت» به پایان برد. ولی او با ماست هر روز، با صدایش، با آن خط عمیقی که در مسیر موسیقی ما ترسیم کرد و مرزهای ناشناخته‌ای که از احساس و اندیشه به ما نشان داد و با رویاها و خاطراتی که برای چند نسل به یادگار گذاشت. امروز و هنوز فرزندان ما رویاهای شیرین رزمه را با صدای دلنشین او تکرار می‌کنند و طنین آن را به نسل‌های دیگر می‌رسانند. باید زادروزش را گرمای بدرایم، همچنان که او برای ما خوانده است: «چو گل‌ها، سراپا، نشاط و شوری، تولدت مبارک».

سفرنامه آبراهام

آفتدر وضع‌تان خوب است؟

پیمان مقدم

■ «ابراهیم رودریگز» ملقب به «آبراهام» تبعه ونزوئلاست؛ که والدین ایرانی‌اش داشته. او سال‌ها زیر سایه تبلیغات سنگین ضدایرانی در آمریکا! تحصیل کرده اما براساس آنچه شنیده و خوانده همیشه در آرزوی بازگشت به وطن و دیدار خانه اجدادی بوده. یادداشت‌هایی که می‌خوانید روایت اوست از سفرش به ایران و آنچه به چشم می‌بیند...

■ ■ ■

تمام شد. تشریفات قانونی به پایان رسید و من از فرودگاه خارج شدم. هموطن‌های من برای برداشتن چمدان‌ها از سر و کول هم بالا می‌رفتند. فکر کنم همه مثل من اولین‌بار است که به میهن‌شان قدم گذاشته‌اند و ذوق‌زده هستند. پرسنل فرودگاه وقتی فهمیدند از ونزوئلا آمده‌ام، اولش خیلی تحویل گرفتند. کلی جوابی سلامتی‌چیزا شدند اما هنگامی که دریافتند اصلیتی ایرانی دارم، روی ترش کردند و رفتارشان عوض شد و کلی درباره گذشته و پیشینه اقوام و اهداف سفرم سوال کردند. خض و ربط‌هایم را واکاوی کردند و اینکه درباره جریان فتنه و جریان انحرافی چه نظری دارم. من هم پاسخ دادم که «کلا جریان چی چیه؟» عاقبت متوجه شدند که من از بیخ عربی بیش نیستم، اینک در یک تاکسی هشتم و به پایتخت دودآلود محبوبم نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوم. راننده فرد خوش‌سخنی است که یکسره در حال صحبت از هر دری است. جالب است که صدای ضبطش هم بلند است و در میان ترانه‌ها با مسن از گرانی و آلودگی و قیمت‌لنت و روغن ترمز و سگدست و انار شنب بلدا می‌گوید. ما با سرعت ماشین‌های فرمول یک در حال حرکت هستیم. گمان می‌کنم کل خیلی واجبی دارد که با سرعتی دیوانه‌وار در حال سبقت گرفتن و لایق کشیدن است. جالب اینجاست که برای اقوام راننده‌های دیگر هم پیغام و پیغام می‌فرستد و از من در باب وضعیت مایه تیه‌لا (چی هست کلا؟) در فرنگ و قیمت بنزینش سوال می‌کند. هرچه به شهر نزدیک‌تر می‌شویم، ترافیک شدیدتر می‌شود. احتمال دارد امروز در شهر جشنی برگزار شود یا مراسم سیاسی خاصی است که این همه ماشین به صف شده‌اند. خیلی جالب است که از فرودگاه تا حاشیه شهر را در نیم ساعت طی کردیم و نیم‌ساعتی است که تونل توحید را طی نکرده‌ایم. این همان تونل معرفی است که محدودیتی سرعت برایش گذاشته‌اند اما اینجا که اساسا سرعت معنی ندارد. فکر می‌کنم که اقتدر مسوولان درگیر امورات شده‌اند که وقت نمی‌کنند به ترافیک سروسامان بدهند. راننده ظاهراً در صف کوه نوبت گرفته و حالا نگران است که تونلش را از دست بدهد. در حین رانندگی و صحبت با من و تعامل با اقوام اغیار با موبایل هم صحبت می‌کند و از نوشتش خبر می‌گیرد، یعنی اقتدر وضع هموطن‌های من خوب است که برای خرید مکه طلا صاف می‌بندند؟ ...

ادامه دارد

کافه پیشنهاد

که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

عسل عباسیان

دسبکا پیشنهادهای منیزه حکمت از فیلم‌های تاریخ سینماست. فیلم‌هایی که به گفته خودش او را شیفته و دلباخته جادوی تصاویر کردند و سینما را به یاد دادند. فریبا وفی نویسنده‌ای است که چندی پیش ترجمه ایتالیایی از کتابش با عنوان «برهنه من» در پایتخت ایتالیا منتشر شد. وفی در حالی که این روزها مشغول مطالعه رمان کوتاه «خاطره‌ای از کرسمس» به قلم ترومن کابوتی و رمان بلند «ست‌نوشته‌های یک مرده» به قلم میخائیل بولگاکف است، از پیشنهاد خوانده شدن این دو کتاب صرف‌نظر می‌کند و در عوض کتاب «خیل فریخته» را که نورتروب فرای نویسنده آن است و سعید ارباب شیرینی هم آن را ترجمه کرده، پیشنهاد می‌کند. کتابی که به نقش تخیل در ادبیات و زندگی می‌پردازد.



رضا یزدانی خواننده‌ای است که برایمان از «ساعت بیست و پنج شب» خواند و از «کوچه ملی» همان صدایی که «مرگ ندریچی یک رویا» را در ذهنمان ترانه کرد و حالا هم برایمان از موسیقی پیشنهادی‌اش می‌گوید. او «روکیوم» مون‌زاتر را که مثل یک موتیف در لحظات این روزهایش تکرار می‌شود و او را حسلی در گیر کرده به شما پیشنهاد می‌کند. «روکیوم» که به موسیقی مرگ این موزیسین مشهور است نوعی از موسیقی را بر ما جلوه گر می‌کند که برای مرگ است و عموماً کاتولیک‌های رومی از آن در مراسم تدفین استفاده می‌کنند. ناگفته نماند که رضا یزدانی این روزها در تئاتری با عنوان «کمی بالاتر» به کارگردانی «آروند دشت‌آرای» از ارتفاع ۱۱ متری موسیقی می‌نوازد و می‌خواند. در این تئاتر که در تالار حافظ روی صحنه می‌رود، روسا تیموریان، حبیب رضایی، هانیه توسلی و طناز طباطبایی هنرنامهی می‌کنند. صحنه‌های مختلف در ارتفاعات مختلف اجرا می‌شود و بازیگران سوار بر تابل از ارتفاع ۱۱ متری پایین می‌آیند و در حین سقوط برایمان صحنه‌هایی تازه را رقم می‌زنند.

ادامه از صفحه ۷

امثال اینها قیصر را از حوزه هنری اخراج کردند

خبر داگرزاری فارس که تلاشش را معطوف به زیر سوال بردن فعالیت‌های دفتر کرده است یکجا از من نقل قولی کرده که نوی گیومه هم آورده (بخشی از گزارش فارس: محمدرضا عبدالمکیان، مدیر دفتر «شعر جوان» در آخرین جلسه شورای سیاست‌گذاری شعر فجر پیشنهاد قابل تأملی را به اعضا ارائه کرد و با موضعی جالب توجه و آبره‌انه از اعضا خواست «با این جماعت که مخالف نظام هستند، آشتی کنیم و در جشنواره شعر فجر هم از این افراد استفاده کنیم».)

این جمله به هیچ‌وجه از من نیست. اگر «فارس» مستند همین یک عبارت را ارائه کند همه حرف‌های دیگرش را می‌پذیرم، اما اگر دروغ بگوید، چه بگویم؟

آیا به صورت تگته‌ای که هست آن است که اگر وزارت ارشاد مخالفی با افرادی که آن دو رسانه نام برده‌اند، داشت که به کتاب‌شان اجازه چاپ نمی‌داد!

ما هم حرف‌مان همین است. ما به این نتیجه رسیدیم که فراخوان بدبیم و از همه دعوت کنیم. اگر ارشاد به کتابی مجوز داده برای چه باید ما جلوبش را بگیریم؟ مثلاً کتابی که گزیده‌ای از اشعار جناب شمس لنگرودی است (با «شر تکا» منتشر کرده است که اگر من منتشرش می‌کردم، ممکن بود ۱۰ تا علامت سوال جلوبش بگذارد!

آیا مثلا همین روجا چمنکار، برنده جایزه پروین اعتصامی هم بوده که در گزارش به آن اشارهای نشده، درست است؟ بگذراید از منظری دیگر بگویم: روزگاری جلسو حقوق بازنشستگی شاعر بزرگی مانند اخوان را گرفتند و بعد از مرگش

بخشی از افرادی که نام بریدید شاعران انقلاب هستند. پس «فتر شعر جوان» از آنچه گزارش‌نویسان مدعی شده‌اند، دور نیفتاده‌است.

این قضایات نامتصفانه است. دوست دارم اسامی برخی از بزرگ‌دگان کتاب سال شعر جوان در دوره‌های گذشته را هم بگویم که تنوع منتخب‌ها نیز دیده شود. برخی از بزرگ‌دگان ما اینجا بوده‌اند: راضیه‌پهری،فاضل‌نظری،علی‌محمدمودب،مهدی‌مظفری،ساوچی، پاشنهٔ قاضی، مرتضی حیدری‌ال‌کثر، کبری موسوی، غلامرضا طوقی، زندیاد الهام اسلامی، مجید سعدآبادی، محمد مهدی سباز،

سعدی گل‌بیانی، علیرضایدی،محمدجوادآسمان،جوادزنتاب،هاجر فرهادی، اصغر عظیمی‌مهر و... این اسامی بیانگر تنوعی است که در جامعه ادبی کشور و چهره‌های گوناگون جریان‌های شری وجود دارد.

آیا با این حساب شما خودتان را نماینده کل شاعران ایران می‌دانید نه قشری خاصی؟ تمام جریان‌های شعری که در چارچوب قوانین نظام جمهوری اسلامی فعالیت ادبی دارند از مقربین ما هستند و در برنامه‌های ما حضور دارند.

آیا مدتی‌م که در برگزاری دومین دوره جشنواره شاعران جهان هم با وزارت ارشاد همکاری نتگانتگی داشتید. ارشاد در مقابل این گزارش‌ها و متهم‌سازی دفتر، چه موضعه گیری داشته است؟

در مجموع و با تعامل با دستگاه‌های گوناگون فرهنگی از جمله وزارت ارشاد، همواره از مساعدت آنها به صورت نسبی برخوردار بوده‌ایم. اگرچه همواره درباره عنوان و اجزای برنامه‌هم را ما پرسیدم! به‌طور مثال در زمان مدیریت آقای صفارهرندی که به اعتقاد من به عنوان یک مدیر فرهنگی نگاهی منطقی و منصفانه داشت، در مورد حضور برخی ادما که اسم بریدیم سوال جدی پراشان پیش آمده، اما